

از فرانکلین تا لاله زار

سرشناسه: علی‌نژاد، سیروس، ۱۳۱۶ -

عنوان و نام پدیدآور: از فرانکلین تا لاله‌زار: زندگینامه همایون صنعتی‌زاده/سیروس علی‌نژاد.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص: مصور

شابک: ۳-۲۸۲-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: صنعتی‌زاده، همایون، ۱۳۰۴-۱۳۸۸.

موضوع: مترجمان ایرانی - قرن ۱۴

موضوع: *Translators, Iranian -- 20th century

موضوع: مترجمان ایرانی - قرن ۱۴ - سرگذشتنامه و کتابشناسی

موضوع: *Translators, Iranian -- 20th century -- Bio - Bibliography

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ع۸ ۲۸ ف/CT۲۰۳

رده‌بندی دیویی: ۹۲۰/۰۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۳۴۶۸۶۱

از فرانکلین تا لاله زار

زندگینامه همایون صنعتی زاده

سیروس علی نژاد



چاپ اول دی ماه ۱۳۹۵



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

سیروس علی‌نژاد

از فرانکلین تالاله‌زار

زندگی‌نامه همایون صنعتی‌زاده

چاپ دوم

۱۶۵۰ نسخه

اسفندماه ۱۳۹۵

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۲۸۲ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 282 - 3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

گزارش یک زندگی	۷
زندگینامه همایون صنعتی زاده	۱۳
شکل‌گیری فرانکلین	۱۷
مبارزه با بی‌سوادی	۲۳
کشت مروارید	۲۵
برگ‌های تازه	۲۸
حاج اکبر گر، پدر بزرگ همایون صنعتی زاده	۳۱
فرانکلین، شاهکار همایون	۴۵

بخش اول: گفتگو با همایون صنعتی زاده

۱. از کودکی تا فرانکلین	۵۹
۲. دائرةالمعارف فارسی	۷۳
۳. سفر برای ارضای فضولی‌های بیش از حد	۹۱
۴. افسست، کاغذ پارس، خزرشهر	۱۰۳
۵. چاپ کتاب‌های درسی افغانستان	۱۱۵
۶. مبارزه با بی‌سوادی	۱۲۵

بخش دوم: گفتگو با دیگران

۱. گفتگو با دکتر سیروس پرهام ۱۴۱
۲. گفتگو با منوچهر انور ۱۵۹
۳. گفتگو با علی صدر، معاون مالی و اداری بنیاد فرانکلین ۱۹۵
۴. گفتگو با مهدخت صنعتی زاده ۲۱۳

پیوست‌ها

- نامه‌هایی پراز شور زندگی ۲۳۷
- کتاب‌شناسی همایون صنعتی زاده ۲۴۷
- تصاویر ۲۴۹
- نمایه ۲۶۵

من و تو غافلیم و ماه و خورشید
بر این گردون گردان نیست غافل
منوچهری دامغانی

گزارش یک زندگی

گفتگوها یا در واقع گزارش‌های این کتاب سراسر به زندگی همایون صنعتی‌زاده^۱ مربوط است و قصد از تمام آن‌ها نوشتن زندگینامه‌ای از اوست. مردی مردستان که در نوسازی و سازندگی ایران نقش عمده‌ای داشت و بنیانگذار بسیاری از سازمان‌های تأثیرگذار روزگار ما بود که از جمله آن‌ها می‌توان از مؤسسه انتشارات فرانکلین، دائرةالمعارف فارسی، مبارزه با بی‌سوادی، چاپخانه افست، کاغذسازی پارس، مروارید کیش، سازمان کتاب‌های جیبی، رطب زهره و گلاب‌گیری زهرا نام برد. علاوه بر این‌ها، او پرورشگاه کودکان کرمان را، که از پدربزرگش به ارث رسیده بود، اداره و نوسازی کرد و در پایان عمر هم تمام ثروت خود را وقف آن کرد. سهم همایون صنعتی در نوسازی ایران در عرصه فرهنگ اندازه‌گرفتنی نیست.

برای نوشتن این گزارش‌ها، به غیر از سال‌ها حشر و نشر با همایون صنعتی، چندین جلسه با او در تهران و کرمان گفتگو کرده‌ام، گفتگوهایی

۱. از آن‌جا که همایون صنعتی‌زاده در میان دوستان و همکارانشان «همایون» و «صنعتی» هم خطاب می‌شده‌اند، در این کتاب نام ایشان به هر سه صورت آمده است.

که به تفاریق و در طول سال‌ها انجام شده است. نخستین گفتگو، که «سفر برای ارضای فضولی بیش از حد» عنوان دارد، مربوط به سال ۱۳۷۴ است، زمانی که مجلهٔ زمان را سردبیری می‌کردم. آن مجله به سفر و گردشگری اختصاص داشت و به پیشنهاد ایرج افشار سراغ همایون صنعتی رفتم. آشنایی ما هم از همان‌جا شروع شد. پیش از آن، من او را به چهره نمی‌شناختم، ولی از همان اولین دیدار چنان با هم صمیمی شدیم که گویی سال‌هاست یکدیگر را می‌شناخته‌ایم. برای آن مصاحبه من تنها نبودم، بلکه همکار و دوست سالیانم خانم سیمین روشن هم همراه من بود و گفتگو در آپارتمان صنعتی در بولوار کشاورز صورت گرفت. از آن پس، من و صنعتی به کرات یکدیگر را دیدیم ولی نه برای گفتگو بلکه از سر دوستی و رفاقتی که حاصل آمده بود. در این دیدارها صنعتی را تشویق می‌کردم که اجازه بدهد ماجراهای زندگی‌اش را از زبان خودش ثبت و ضبط کنم، اما تن نمی‌داد و پس از سال‌های زندان، که بعد از انقلاب اتفاق افتاده بود، نمی‌خواست نامش دوباره بر سر زبان‌ها بیفتد. چوب این بر سر زبان افتادن‌ها را با پنج سال زندان و مصادرهٔ اموال خورده بود. گو این‌که اساساً آدمی نبود که بخواهد خود را مطرح کند و سر زبان‌ها بسیندازد. پیش از انقلاب هم کار خود را می‌کرد و از گمنام ماندن نمی‌هراسید. سرانجام بعد از چند بار اصرار قبول کرد که دربارهٔ زندگی‌اش گفتگو کنیم اما چاپ نشود. این کار به صورت نصفه‌نیمه در سال‌های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۷ در تهران و کرمان صورت گرفت. نصفه‌نیمه برای این‌که هیچ‌کس نمی‌داند زندگی‌اش کی به پایان می‌رسد. فکر می‌کردیم به گفتگوها ادامه خواهیم داد که یک روز خبر آمد که زندگی همایون به پایان آمد.

به هر صورت، آخرین گفتگوها در تیر ۱۳۸۷ در گینکان کرمان، در خانهٔ بیلاقی همایون صنعتی، صورت پذیرفت. اما کاری که انجام شد در

واقع گفتگو نبود، بلکه من ضبط می‌گذاشتم و موضوعی را عنوان می‌کردم و او از سرگذشت خود و از کارهایی که کرده بود می‌گفت. اگر هم در اثنای سخنانش چیزی می‌گفتم، صرفاً نقش تحریک‌کنندگی داشت نه سؤال. گفتگوی واقعی را برای وقتی گذاشته بودم که آنچه را ضبط کرده‌ام بنویسم، تنظیم کنم و تحویلش بدهم تا بعد تازه به گفتگو بپردازیم. در واقع، غفلت کردم – چنان‌که غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست – و چنین پنداشتم که همواره فرصت هست، در حالی که ماه و خورشید، به قول منوچهری دامغانی، بر این گردون‌گردان غافل نیستند و عمرها کوتاه است. با وجود این، او پس از مرگ برای من تمام نشد. به قول خود او «بعضی وقت‌ها وقتی یکی نیست بیشتر هست». از این رو، کار درباره‌ او را ادامه دادم.

همایون صنعتی مردی بود عاشق فرهنگ و گذشته ایران، عاشق ایران باستان. آنچه بیشتر از او در خاطرمان مانده سخنان او نه درباره کارهای خودش بلکه درباره ساعت ستاره‌ای اردکان، گاه‌شماری ایران قدیم، کیسه باستانی، کاریزهای یزد و نام خانوادگی اشخاص در نیریز است که همگی به تاریخ و فرهنگ ایران مربوط می‌شود. کتاب‌هایی هم که ترجمه کرده به کیش زرتشت، گاه‌شماری زرتشتی، علم در ایران باستان، ایران در شرق باستان و از این قبیل مربوط است که نشان‌دهنده عشق و علاقه او به ایران باستان است. به ایران باستان، تنها علاقه نداشت، اعتقاد داشت. به علوم و دانش‌های غرب اعتقاد چندانی نداشت و حکمت را در شرق به‌ویژه در ایران می‌جست.

همایون صنعتی زاده مردی میان‌قامت و گندمگون بود. خوش‌بیان و خوش‌شرو بود. هنگام سخن گفتن با هر چیزی که دم دستش بود، مداد و خودکار، بازی می‌کرد. از دست‌هایش در سخن گفتن کمک می‌گرفت. دست‌هایش را باز می‌کرد، می‌بست، با ریشش، که در اواخر عمر نمی‌تراشید، بازی می‌کرد. برخلاف دیگر آدم‌های موفق، که غالباً غیرقابل

تحمل‌اند، شیرین و صمیمی بود. از همان برخورد اول با کسی مواجه می‌شدید که انگار سال‌ها دوست شما بوده است. در پاسخ تمام حرف‌های شما تقریباً می‌پرسید «یعنی چه؟»، تا درست مقصود شما را دریابد و با آن به موافقت یا مخالفت برخیزد. توانایی‌اش در مدیریت او را در هر کاری که به آن دست می‌زد موفق می‌کرد. در جوانی توده‌ای شده بود یا دست‌کم به چپ‌گراییش داشت و به صمد کامبخش متصل بود و امور مخفیانه حزب را انجام می‌داد. یکی از دوستانش نوشته است «بیک پنهانی کامبخش بود برای بردن و آوردن نامه و پیغام‌های مهم مخفی او به طرف‌های بااهمیت و مؤثر سرّی که داشت در اصفهان و یزد و کرمان و فارس.»^۱ می‌گویند مدیریتش را هم از کامبخش و بر اثر کار کردن با او داشت. مانند همه مدیران موفق شیوه‌اش سپردن کار به دست دیگران و مراقبت از پیشرفت آن بود. طبعاً در این گشاده‌دستی زیان‌هایی هم متوجه او می‌شد، چنان‌که در انتشارات فرانکلین کسی را به جانشینی خود برگزید، که هم برای خود او دردسرساز شد و هم فرانکلین را به باد داد.

پدر و پدربزرگش آدم‌های موفق‌تری بودند، اما به ضرس قاطع او از همه افراد خاندانش موفق‌تر بود. اعتماد به نفس بی‌حسابش سبب شده بود که بارها بتواند از صفر شروع کند و هر بار نیز موفق‌تر از پیش از کوره تجربه بیرون آید. چنان پشتکاری در کارها داشت که شکست را بی‌معنی می‌کرد. آندره ژید خطاب به شخصیت داستانی‌اش می‌گفت: «ناتانائل! اهمیت در نگاه توست، نه در آن چیزی که می‌نگری.» این گفته ژید به تمام معنی در مورد صنعتی صادق بود. برخلاف بسیاری آدم‌ها، که فقط می‌بینند، او قادر بود به امور دور و بر خود نگاه کند. همین نگاه کردن و دقت در دیدن او را مردی خودساخته و موفق بار آورده بود. توانایی مدیریتش ورد زبان

۱. ابراهیم گلستان، «یادنامه همایون صنعتی‌زاده»، بخارا، شماره‌های ۷۲ و ۷۳، ویژه‌نامه همایون صنعتی‌زاده، مهر-دی ۱۳۸۸، صص ۴۲۹-۴۵۲.

است، اما به نظر من ذهن جستجوگرش اهمیت بیشتری داشت. ذهن جستجوگرش او را به دنبال خود می‌کشانید و وادار به کارهای گوناگون می‌کرد.

همایون صنعتی شخص تحصیل‌کرده‌ای نبود. دانشگاه نرفته بود و دانشکده حقوق را نیمه‌کاره رها کرده بود. هرچه داشت در کوره تجربه اندوخته بود. به تحصیلات دانشگاهی هم اعتقادی نداشت. به آموختن حرفه بیشتر اعتقاد داشت تا تحصیل دانشگاهی. اعتقاد داشت که هرکس باید در حین تحصیل حرفه‌ای بیاموزد. حرفه و تحصیل را جدا از هم نمی‌انگاشت و برای حرفه‌آموزی هم جوانی و پیری نمی‌شناخت، چنان‌که در سال‌های بعد از انقلاب به آموختن صحافی کتاب نزد یکی از کارگران سابق خود در کرمان پرداخته بود.

من هرچه نوشته درباره همایون صنعتی داشته‌ام، به غیر از یک مورد که برای ایرانی‌کا نوشته‌ام، همه را در این کتاب یکجا به خواننده ارائه کرده‌ام. انگیزه‌ام برای این کار این بوده است که اوراق پراکنده در صفحات نشریات و سایت‌های مختلف را یکجا گرد آورم تا قابل دسترس باشد. درست است که در ابتدای کتاب زندگینامه‌ای از همایون به دست داده‌ام اما خواننده نباید انتظار داشته باشد که در این کتاب با روایتی خطی به معنای داستان زندگانی یک شخص از زمان تولد تا زمان مرگ مواجه شود، بلکه آن زندگینامه را باید در طول خواندن گفتگوها و گزارش‌ها دنبال کند. در خلال این گفتگوهاست که وجوه گوناگون شخصیت همایون آشکار می‌شود. ممکن است پاره‌ای مطالب برای خوانندگانی که نوشته‌های مرا درباره آقای صنعتی زاده در نشریات مختلف، به‌ویژه مجله بخارا، دنبال کرده‌اند تکراری به نظر برسد، اما یقین دارم که در خوانش دوباره آن‌ها با نکات تازه‌ای مواجه خواهند شد. علاوه بر این، من پس از مرگ همایون تا حدی درباره او و زندگی‌اش جستجو کرده‌ام. گفتگو با منوچهر انور، علی

صدر، دکتر سیروس پرهام - که همگی از همکاران او در مؤسسه فرانکلین بوده‌اند - گفتگو با مهدخت صنعتی و نوشته‌ی مربوط به حاج علی‌اکبر معروف به گَر، که پدربزرگ همایون صنعتی و در واقع پرورش‌دهنده و سرمشق او در زندگی بود، و برخی نوشته‌های دیگر حاصل این جستجوهاست. لازم است یادآوری کنم که گفتگوهای پراکنده و مکرر با خانم مریم صنعتی و به‌ویژه گفتگو با مجتبی میرطهماسب، سازنده‌ی مستند بانوی گل سرخ، برای پی بردن به برخی صفات و خصایل همایون صنعتی بسیار به من یاری داده است.

نکته‌ی آخر این‌که ساختمان این کتاب مانند دیگر کتاب‌های من برگفتگو بنا شده است. چه گفتگو با خود همایون صنعتی‌زاده، و چه گفتگو با دیگران درباره‌ی او. دلیل اصلی‌اش این است که این کار مانند کارهای دیگرم حاصل کار روزنامه‌نگاری من است. همین روزنامه‌نگاری بود که سبب شد در آخرین سال‌های عمر صنعتی‌زاده چند گفتگو با او انجام دهم که پاره‌ای از آن‌ها به‌موقع انتشار یافت. پس از خاموشی او نیز حس روزنامه‌نگاری سبب شد که به کار درباره‌ی او ادامه دهم و حاصل این شد که اکنون در محضر شماست. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

زندگینامه همایون صنعتی‌زاده

اعجوبه! آن قدر زندگی جالبی دارد که آدم می‌ماند از کجا شروع کند: از تأسیس انتشارات فرانکلین که معروف‌ترین کار اوست؛ از دائرةالمعارف فارسی که حاصل فکر و ابتکار او بود؛ از چاپ کتاب‌های درسی که به دست او سامان یافت؛ از سازمان کتاب‌های جیبی که انقلابی در تیراژ کتاب ایجاد کرد؛ از مبارزه با بی‌سوادی که اول بار او شروع کرد؛ از چاپخانه افسست که او بنا نهاد؛ از کاغذسازی پارس که او بنیانگذارش بود؛ از کشت مروارید که در کیش آغاز کرد؛ از کارخانه رطب زهره که به دست او پا گرفت؛ از پرورشگاه صنعتی کرمان که همچنان زیر نظر اوست؛ از شهرک خزرشهر که بنیاد اصلی‌اش را او گذاشت؛ از کارخانه گلاب زهرا که به دست او ساخته شد؛ از کتاب‌هایی که ترجمه کرد؛ از شعرهایی که سرود؛ و یا از مقالاتی که نوشت. واقعاً بعضی‌ها در نوسازی ایران سهم قابل ملاحظه‌ای دارند. سهم همایون صنعتی‌زاده در نوسازی ایران فراموش‌نشده است.

این بار هم مانند دو سه سال پیش دیدارم با اعجوبه از فرودگاه کرمان شروع شد. دو سه روز پیش از آن، تلفنی پرسیدم که کی می‌آیی تهران که

ببینیمت، مثل هر بار گفت، مگر من عقل ندارم که بیایم تهران، یا لاااا شوبیا کرمان. وقتی رسیدم گرم و صمیمی در سالن فرودگاه منتظر نشسته بود. عصا به دست داشت. اولین بار بود که عصا به دستش می‌دیدم. مچ پایش درد می‌کرد. می‌لنگید. وقتی راه افتاد همانی نبود که چند سال پیش ترش با هم در بولوار کشاورز قدم می‌زدیم، با آن کاپشن زیتونی که به تن داشت، ریش انبوهش او را به پاسدار سالخورده‌ای همانند می‌کرد. راه می‌رفتیم. قبراق و سر حال از ساعت ستاره‌ای اردکان یزد می‌گفت. بعد ناگهان یکی دو قدم عقب افتاد، به سرتا پای خود نگاهی کرد، با تعجب پرسید: «سیروس! در قیافه من چیز عجیبی می‌بینی؟ چرا این جور می‌کنی؟» می‌کنند! ننگتم، ولی معلوم بود که چرا آن جور نگاهش می‌کنند. مردم پاسدار به آن سن و سال ندیده بودند. این بار به آن اندازه قبراق نبود یا عصایی که در دستش بود این طور نشانش می‌داد.

از فرودگاه یکر است مرا به پرورشگاه صنعتی برد. توی ماشین تعریف کرد که باغ شمال را هم سرانجام پس گرفته است. اما بیشتر از آن خوشحال بود که قسمت‌هایی از پرورشگاه را در مرکز کرمان پس گرفته و بقیه را هم زود پس خواهد گرفت. ذوق داشت جاهایی را که پس گرفته نشانم بدهد.

انقلاب که شد بخش‌های زیادی از پرورشگاه را مصادره کردند. وزارت بهداشت و وزارت ارشاد، هر کدام در پی ساختمان و مکان مناسبی، بخش‌هایی از پرورشگاه را صاحب شده بودند. حالا بعد از چیزی حدود ۲۸ سال توانسته بود قسمتی را که در دست بهزیستی بود پس بگیرد و به بازسازی مشغول شود. کارگر و بنا و نقاش، پشت سر هم، مشغول کار بودند و فضای پرورشگاه غلغله بود. صبح تا شب مشغول کار بودند و صنعتی باز هم بیشتر عجله داشت. عجب سالن‌ها و اتاق‌هایی را مصادره کرده بودند، و بیشتر از آن، عجب فضای دلپذیری را. وارد که

شدیم با بچه‌ها سلام و علیک کرد. تک‌تک آن‌ها را می‌شناخت. به یکی که چاق بود به اعتراض گفت تو هنوز خودت را لاغر نکرده‌ای؟! آی فلانی! تا این خودش را لاغر نکرده... مثل رفیق خطاب به آن نوجوان تپل حرف می‌زد، نه مثل رئیس.

همایون صنعتی در سال ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد. پدرش از اولین رمان‌نویسان ایرانی بود. کودکی خود را در کرمان نزد پدربزرگ و مادربزرگش گذراند. سپس برای طی دوره دبیرستان به تهران آمد و به کار تجارت پرداخت. در واقع کرمانی است چون پدر و پدربزرگش کرمانی‌اند و خودش هم در تمام عمر از کرمان دل نکند؛ اما از اصفهان و تهران هم نسب می‌برد، مادرش و همسرش اصفهانی بودند. میرزا یحیی دولت‌آبادی دایی او بود که حیات یحیی‌اش معروف است و در انقلاب مشروطه نقش تأثیرگذاری داشت. میرزا یحیی را همه هم‌نسلان من می‌شناسند، نه فقط از روی تاریخ مشروطه و حوادث مشروطیت بلکه شاید بیشتر از شعری که از او در کتاب‌های دبستانی خوانده‌اند:

شب تاریک رفت و آمد روز وه چه روزی چو بخت من فیروز
پادشاه ستارگان امروز از افق سر برون نکرده هنوز
باز شد دیدگان من از خواب به‌به از آفتاب عالم‌تاب

اما صنعتی‌زاده بیش از آن‌که کرمانی، اصفهانی یا تهرانی باشد بچه‌تاجر بود. بچه‌تاجر باهوشی که به کارهای بزرگ پرداخت و در صنعت نشر ایران از تولید کتاب گرفته تا کاغذ و چاپ نامی ماندگار شد و سرانجام همه آن‌ها را به اجبار و انهداد تا در گوشه‌ای از ایران به کار مورد علاقه‌اش کشاورزی پردازد. خودش می‌گوید از دو سه سال قبل از انقلاب معلوم بود که کار حکومت تمام است. خود را کنار کشیده و به کرمان رفته بود و در لاله‌زار کرمان، در ملک پدری‌اش، به کشت گل مشغول شده بود. شعر

می‌گفت و گل می‌کاشت و گلاب می‌گرفت. مطالعه زندگی او نشان می‌دهد که دو چیز هیچ‌گاه رهایش نکرده است: کشاورزی و تحقیق در احوال ایران باستان.

اما بیش از این‌ها این ذهنش بود که هرگز رهایش نکرد. ذهنش او را به دنبال خود می‌کشانید. در تمام عمر کشاند. یک بار که کنار دریای خزر نشسته بود از خود پرسید خزر یعنی چه؟ بعد از چهار پنج سال، جای مرتبی کنار دریا درست کرده بود و نشسته بود که با فراغت تمام چای بخورد. اما همین که نشست و چشمش به آب خزر افتاد، سؤال «خزر یعنی چه؟» پیش آمد. آتش در جاننش افتاد. از خودش پرسید این‌جا کجاست اصلاً؟ به نظر سؤال مهمی نمی‌آید. خوب معلوم است لب دریای خزر. اما خزر چیست؟ این نام از کجا آمده است؟ سرکارگری داشت که در باغ مشغول کار بود. حدس می‌زد که او مازندرانی است و معنای خزر را می‌داند. چای به دست نزدش رفت، از او پرسید خزر یعنی چه؟ نمی‌دانست. چای را زمین گذاشت و به دهی همان نزدیکی رفت، از کدخدا پرسید معنای خزر چیست؟ نمی‌دانست. رفت به نوشهر، از فرماندار پرسید نمی‌دانست، شهردار و بقیه و دیگران هم نمی‌دانستند. «چهار پنج سال طول کشید تا بدانم خزر نام قومی بوده است که غیر از نام این دریا هیچ چیز از آن قوم باقی نمانده است.»

یک بار مشغول مطالعه التفهیم ابوریحان بود، به جایی رسید که می‌گفت ایرانی‌ها در روزگار بیرونی تقویمی شبیه سرسیدها و سالنامه امروزی داشته‌اند که مانند آن را در هندوستان هم درست می‌کردند و به اطراف می‌بردند و می‌فروختند. مدتی بود به دنبال این بود که تقویم ایرانی چه تحولاتی پیدا کرده است. «دیدم هیچ چاره نیست. دست خانم صنعتی را گرفتم، سوار طیاره شدیم تا ببینم مثل آن تقویم را در کجا درست می‌کردند. مثل همه آدم‌های ابله از راه که رسیدم رفتم به بایگانی ملی

کشور هندوستان و موزه‌ها. گفتند از همچین چیزی خبر ندارند. در دستران ندهم. معلوم شد که هنوز همان را درست می‌کنند و در کوچه و بازار می‌فروشند. اما باز علاقه داشتم که مال زمان بیرونی را پیدا کنم. گفتند یک استاد ریاضیات آمریکایی هست در دانشگاه براون رودآیلند که در این کار تخصص دارد و آمده چندتایی را خریده و برده است. دیدم هیچ چاره نیست. سوار طیاره شدم، رفتم رودآیلند، او را پیدا کردم و اطلاعاتش را گرفتم. با عقل جور در نمی‌آید اما ایرانی‌ها تقویمی داشته‌اند برای سال قمری ۳۶۰ روزه، یعنی دقیق دوازده ماه سی روزه. اصلاً با عقل جور در نمی‌آید.»

شکل‌گیری فرانکلین

این زمانی بود که از فرانکلین و امور مهم دیگر فراغت یافته و شاهکار زندگی خود را پشت سر گذاشته بود. من گمان می‌کنم انتشارات فرانکلین شاهکار زندگی اوست. شکل‌گیری فرانکلین داستان مهیجی دارد. در بازار تهران تجارت می‌کرد. در آن زمان که کسب و کار تازه داشت شکل مدرن به خود می‌گرفت نمایشگاهی در طبقه دوم خانه پدری‌اش، در چهارراه کالج، دائر کرده بود و در آن تابلو می‌فروخت. طبقه اول به موزه و نمایشگاه علی‌اکبر صنعتی، نقاش و مجسمه‌ساز معروف، اختصاص داشت، که خود از بچه‌های پرورشگاه صنعتی و مانند برادرش بود. هرچند بعدها نام علی‌اکبر صنعتی از نام پرورشگاهی که در آن بزرگ شده بود مشهورتر شد. هنر و هنرمند آوازه‌اش بلند است. همایون در آن زمان یک نمایشگاه نقاشی و عکس و پوستر در طبقه دوم خانه پدری دائر کرده بود. این هم داستان شیرینی دارد. وقتی در بازار بود شروع کرده بود به مکاتبه با کمپانی‌های بزرگ خارجی و قصد داشت نمایندگی آن‌ها را در تهران بگیرد. آن‌ها تعدادی پوستر برای او فرستاده بودند. پوسترها را که

نگاه کرده بود، دیده بود عجب کارهای جالبی اند، در نتیجه، آن‌ها را برای فروش به نمایش گذاشته بود. روشنفکران و فرنگیان را برای دیدار از نمایشگاه دعوت می‌کرد. در آن سال، که گویا سال ۱۳۳۳ بود، روزی دو نفر آمریکایی به همراه آتاشه فرهنگی آمریکا برای دیدن نمایشگاه آمدند و در پایان بازدید از نمایشگاه یا شاید هم روز بعد از او خواستند نمایندگی فرانکلین را در تهران بپذیرد. جوابش منفی بود. وقت نداشت. کسب و کارش پر رونق بود. چه نیاز به نمایندگی مؤسسه کتاب و نشر داشت، که از آن سر در نمی‌آورد. چند روز بعد آن‌ها دوباره آمدند و چون باز با جواب منفی روبه‌رو شدند از او خواستند اجازه بدهد کتاب‌هایشان را در دفتر او به امانت بگذارند. پذیرفت و بعد از چند روز که نگاهی به کتاب‌ها انداخت به هیجان آمد. عجب کتاب‌هایی بودند. از بچگی با کتاب سروکار داشت. وقتی نوجوان بود، تعطیلات تابستان در کتابفروشی‌ای به نام تهران، اول خیابان لاله‌زار، شاگردی کرده بود و کتاب‌های جدید را خوانده بود. کتاب و بیش از آن اطلاعات تازه را که می‌یافت سر از پا نمی‌شناخت. وقتی کتاب‌های فرانکلین نیویورک را ورق زد به وسوسه افتاد و نمایندگی فرانکلین را پذیرفت. از این‌جا بود که به ترجمه و انتشار آثار آمریکایی و اروپایی روی آورد و پس از اندکی کارش گرفت و سازمانش به مهم‌ترین سازمان نشر ایران تبدیل شد. سازمانی که مجریان کار کتاب و نشر و خواندن را در ایران به جنب و جوش درآورد. بی‌تردید هیچ سازمان نشری در ایران به اندازه انتشارات فرانکلین موفق نبوده است. کار ویرایش کتاب و ویراستاری نخست در همین سازمان شکل گرفت. مهم‌ترین کتاب‌های ادبی آن دوره، مانند از صبا تا نیما، در این سازمان آماده و منتشر شد. در مجموع ۱۵۰۰ عنوان از بهترین کتاب‌های ترجمه در همین سازمان به فارسی‌زبانان اهدا شد. شیوه کار همایون صنعتی در انتشارات فرانکلین جالب بود؛ او حق‌الترجمه کتاب را یکجا می‌خرید.

همه امور مربوط به چاپ، از ویرایش تا تصحیح و غلط‌گیری، را انجام می‌داد. اجرت طرح جلد و هزینه تبلیغات را می‌پرداخت و برای چاپ و نشر به دست ناشر می‌سپرد و در ازای تمام این کارها پانزده درصد از بهای پشت جلد دریافت می‌کرد. در ابتدای کتاب هم عبارت «با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین» ذکر می‌شد.

کتاب‌ها در آن زمان تیراژ خوبی نداشتند، هرچند وضع تیراژ کتاب از امروز بهتر بود. صنعتی‌زاده به فکر افتاد که از طریق ارزان کردن کتاب تیراژش را افزایش دهد. او بیشتر عمر خود را صرف افزایش تیراژ کتاب در ایران کرد. از این جا بود که به انتشار کتاب‌های جیبی رسید. بهتر است از این جا قلم را به دست عبدالرحیم جعفری بدهم، که خود از ناشران برجسته روزگار بود و حرفش در این زمینه سندیت بیشتری دارد. او در خاطراتش می‌نویسد:

همایون ابتدا در این زمینه با ناشران بعضی از کتاب‌ها مذاکراتی انجام داد و از آن‌ها خواست که موافقت کنند کتاب‌های چاپ‌شده خود را به قطع جیبی به سرمایه فرانکلین در شرکت کتاب‌های جیبی تجدید چاپ کنند و از این بابت مبلغی به صاحب اثر و ناشر بپردازند. عده‌ای از ناشران هم موافقت کردند و مؤسسه در ظرف مدتی کوتاه صدها عنوان کتاب جیبی به این طریق منتشر کرد که تیراژ آن‌ها در آن روزگار پنج‌هزار تا بیست‌هزار جلد بود. چند سال بعد بعضی از کتاب‌ها را به قطع پالتویی (قدری بزرگ‌تر از جیبی) منتشر کرد که تیراژ آن‌ها هم بین سه‌هزار تا ده‌هزار نسخه بود. چاپ کتاب‌های جیبی از نظر ارزانی درگسترش فرهنگ کتاب و کتابخوانی میان مردم در ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. صنعتی‌زاده، در اوایل، کار مدیریت سازمان کتاب‌های جیبی را به داریوش همایون سپرده بود که در پایان کار به آقای مجید روشنگر واگذار کرد.^۱

۱. عبدالرحیم جعفری، در جستجوی صبح (تهران: روزبهان، ۱۳۸۳).

گفتم که تمام دغدغه همایون در دوره اداره فرانکلین افزایش تیراژ کتاب بود. این امر او را به سوی افغانستان سوق داد. افغانستان تنها کشور فارسی زبان بود که خواندگانش به خط فارسی کتاب می خواندند. بنابراین به فکر آن افتاد که کتاب های خود را به افغانستان صادر کند. سفر به افغانستان اما حاصلی نداشت و صادرات کتاب در شرایط سال ۱۳۳۷ افغانستان هم احتمالاً امکانپذیر نبود، اما سفر افغانستان برای او دستاورد بزرگ تری به همراه داشت: چاپ کتاب های درسی افغانستان. افغان ها گویا پیش از ایرانی ها به فکر سامان دادن به کار کتاب های درسی دبستانی خود افتاده بودند. گرایش به روسیه نخست آن ها را به سوی کشور شورواها سوق داده بود، اما از کار آن ها راضی نبودند. از صنعتی خواستند که کتاب های درسی شان را چاپ کند. دولت و دربار ایران هم در آن زمان به این کار روی موافق نشان می داد و کمک می کرد. چاپ کتاب های درسی افغانستان سبب شد فرانکلین قدرت بیشتری بگیرد. این کار از یک سو موجب شلوغی چاپخانه ها و از سویی موجب شکایت آموزش و پرورش شد و در عین حال چند اتفاق فرخنده دیگر را هم در پی داشت.

در آن زمان کتاب های درسی، به خصوص دبستانی، در کشور ما شکل واحدی نداشت و در شهرهای مختلف، بنا به سلیقه معلمان و دبیران، از تألیفات متعدد استفاده می شد. صنعتی به کتاب های درسی ایران هم پرداخت و آن ها را سازمان داد. عبدالرحیم جعفری در کتاب در جستجوی صبح در این باره می نویسد: «در سال ۱۳۳۶ همایون، با وامی که از مؤسسه مرکزی دریافت کرد، چهار دستگاه ماشین افست چهار و نیم ورقی یک رنگ خرید و در محلی در خیابان قوام السلطنه که در مالکیت سازمان خدمات اجتماعی بود نصب کرد و شرکتی با سرمایه سه میلیون تومان که یک سوم آن پرداخت شده و بقیه تعهدی بود و بعداً شرکا می بایست پرداخت کنند به نام شرکت سهامی افست تأسیس کرد و تعدادی از سهام

آن را در معرض فروش به ناشران و نویسندگان قرار داد که تعدادی را هم من خریدم. و عجباً که این سهام بعد از انقلاب جزو اموال نامشروع شد. سهام عمده چاپخانه به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی واگذار شد که مخارج چاپ و نشر کتاب‌های ابتدایی را می‌پرداخت.^۱ پیداست که چاپ این کتاب‌ها چه سود کلانی برای ناشران داشت.

به این ترتیب، فرانکلین بدل به سازمانی شد که پول پارو می‌کرد. چاپخانه افست نخست در خیابان قوام‌السلطنه در مکانی کوچک پا گرفت اما با توجه به افکار بلند صنعتی به سرعت رشد کرد و در خیابان گوته زمین بزرگ و ساختمان‌های متعددی را اجاره کرد و مؤسسه بزرگی شد که در خاورمیانه نظیر نداشت و شاید هنوز هم نداشته باشد. این چاپخانه هنوز هم با همان ساختاری که در زمان همایون پیدا کرده بود به کارش ادامه می‌دهد و کتاب‌های درسی ایران را چاپ می‌کند و بیشترین بار چاپ کتاب‌های درسی برگردن آن است.

چاپخانه با کاغذ سروکار دارد. کار چاپخانه بدون کاغذ لنگ می‌ماند. ایران مشکل کاغذ داشت. کاغذهای وارداتی پاسخگوی نیازهای رو به رشد نبود. صنعتی به فکر تأسیس کارخانه کاغذسازی افتاد. «یک ماده خوبی هم برای تهیه کاغذ داشتیم به اسم باگاس، همان تفاله نیشکر، در نیشکر هفت‌تپه» و بزرگ‌ترین کارخانه کاغذسازی ایران، کاغذسازی پارس، در نیشکر هفت‌تپه پا گرفت. به کمک سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، که طرف حساب صنعتی در قرارداد کتاب‌های درسی بود، و نیز بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران، نخست چاپخانه افست و سپس کاغذسازی پارس بنیاد نهاده شد. اما صنعتی‌زاده، که بنیانگذار و مدیرعامل هر دو سازمان بود، در این سازمان‌ها دوام چندانی نیاورد. در

۱. عبدالرحیم جعفری، منبع پیشین.

کاغذسازی پارس با مسئولان بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران، که ظاهراً هوای شرکت انگلیسی «رید» را داشتند، مشکل پیدا کرد و در چاپخانه افسست با مسائل دیگری، که سبب دل کندن از آن شد. در این زمان انتشارات فرانکلین را هم به دیگران واگذاشته بود. چون در زمانی که هم مدیرعامل فرانکلین و هم مدیرعامل کاغذ پارس بود، بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران به او گفته بود از این دو کار یکی را باید اختیار کند و او کاغذسازی پارس را برگزیده بود. کار سوادآموزی بزرگسالان هم سال‌ها پیش از این برای او به پایان رسیده بود. اما پیش از مبارزه با بی‌سوادی باید از یک کار سترگ دیگر او یاد کنیم.

در انتشارات فرانکلین به این نتیجه رسیده بود که کتاب مرجعی به زبان فارسی فراهم آورد. برای این کار لازم بود که سرمایه مالی و انسانی لازم را پیدا کند. مؤسسه فرانکلین نیویورک او را به سوی بنیاد فورد هدایت کرد. از طریق بنیاد فورد در آمریکا و نیز از طریق سرمایه‌داران داخلی سعی کرد مقدمات کار را فراهم کند. اما دشوارتر از سرمایه لازم یافتن شخص باصلاحیتی برای سردبیری دائرةالمعارف بود. جستجوهایش او را به سمت دکتر غلامحسین مصاحب کشاند، که احتمالاً لایق‌ترین فردی بود که می‌توانست به چنین کاری دست بزند. انتخاب مصاحب، که امروز بعد از حدود پنجاه سال نظیر او را کمتر می‌توان یافت، نشان‌دهنده دید باز و روح جستجوگر صنعتی است. مصاحب آن زمان‌ها نامی نداشت. امروز وقتی برای یافتن سوابق هر موضوعی به دائرةالمعارف فارسی مراجعه می‌کنیم به اهمیت کار و دقت و سواس آمیز او پی می‌بریم. جلد اول دائرةالمعارف فارسی در سال ۱۳۴۵ به قیمت پنج هزار ریال منتشر شد. وقتی همایون از مؤسسه رفت، کار مصاحب با جانشین او، علی اصغر مهاجر، به اختلاف کشید و او هم از آن مؤسسه رفت. سپس، رضا اقصی جای او را گرفت و جلد دوم دائرةالمعارف زیر نظر او در سال ۱۳۵۶ منتشر

شد. دائرةالمعارف فارسی را سازمان کتاب‌های جیبی منتشر کرد، که خود یکی دیگر از ابتکارات صنعتی‌زاده است، و پیش از این در این باره سخن گفته‌ایم.

مبارزه با بی‌سوادی

داستان مبارزه با بی‌سوادی هیجان‌انگیزتر و از این قرار است که در سال ۱۹۶۳ یا ۶۴، که یونسکو جشن سوادآموزی خود را در ایران برگزار می‌کرد، در جلسه‌ای با حضور اشرف پهلوی طرح سوادآموزی در میان افتاد. همه اهل فن را از وزیر و وکیل تا کارشناسان رشته‌های گوناگون دعوت کرده بودند. برای قسمت کتاب و نشر هم از صنعتی دعوت شده بود. ظاهراً در پایان جلسه اشرف پهلوی از صنعتی، که تا آن زمان ساکت نشسته بود، پرسیده بود شما حرفی ندارید؟ او هم سؤال‌هایی مطرح کرده بود. مانند این که اصلاً سواد چیست؟ به کی می‌خواهید سواد یاد بدهید؟ به چه زبانی می‌خواهید بیاموزید؟ و بعد هم پیشنهاد کرده بود طرح را ابتدا در گوشه‌ای از کشور اجرا کنند، با مشکلات آن آشنا شوند، کار را یاد بگیرند و بعد سراسری کنند. با این حرف‌ها، کار به گردن خود او افتاد. او هم برای آزمایش شهر قزوین را پیشنهاد کرد، که مردمش نیمی ترک‌زبان و نیمی فارسی‌زبان بودند، و شد رئیس مبارزه با بی‌سوادی قزوین. دولت کمک می‌کرد، نیروی هوایی هواپیما در اختیار می‌گذاشت، ارتش از کمک دریغ نداشت، و رادیو افام را راه انداخته بود. تمام روستاهای قزوین از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب را زیر نظر گرفته بود. هشتادهزار نفر را سرکلاس نشانده بود. کمیته ملی مبارزه با بی‌سوادی را شکل داده بود که در آن روحانیان نقش بیشتری داشتند، چون با سوادهای روستا آخوند بودند. این موجب نگرانی سازمان امنیت شده بود و ذهن شاه را خراب کرده بودند که این کار خطرناکی است.

مبارزه با بی سوادی از کارهایی است که صنعتی در آن از کارنامه خود راضی نیست. او این مبارزه را به نبرد کسی تشبیه می‌کند که در خواب به سمت دشمن مشیت و لگد می‌اندازد، اما مشیت و لگدش کارگر نیست. «در هر کاری که کردم موفق شدم بجز در مبارزه با بی سوادی.» پس از مدتی تلاش به این نتیجه رسیده بود که باسواد کردن بزرگسالان کار بیهوده‌ای است. آنچه آموخته‌اند بعد از مدتی فراموش می‌کنند. تازه بچه‌های آن‌ها توی کوچه ول می‌گردند و به مدرسه نمی‌روند. بنابراین راه این نیست که به جنگ بی سواد بزرگسالان برویم، راه این است که شرایطی فراهم کنیم تا همه بچه‌ها به مدرسه بروند تا بعد از گذشت یکی دو نسل دیگر بی سواد نداشته باشیم.

«حدود یک سال و نیم شب و روز مرا گرفت. تمام کلاس‌ها را تک تک سرکشی می‌کردم. منطقه را تقسیم کرده بودم، سرپرست گذاشته بودم، حدود هزار تا معلم تربیت کرده بودم، خیلی خرج این کارها شده بود، اما نتیجه صفر!» شاید اغراق می‌کند که نتیجه را صفر می‌پندارد اما او برای خودش متر و معیارهایی داشت: «اواخر کار، روزها می‌رفتم اداره پست، می‌پرسیدم تعداد نامه‌هایی که از پست قزوین بیرون می‌رود نسبت به یک سال پیش اضافه شده یا نه، نشده بود.» فکر می‌کرد اگر مردم باسواد شوند، تعداد نامه‌ها باید افزایش یابد.

سرانجام، بعد از این که برای شرکت در کنفرانسی به توکیو رفته بود، سازمان امنیت زیرآبش را زد. «وقتی برگشتم دیدم یک آقای سرتیپی را جای من گذاشته‌اند. من هم از خدا می‌خواستم. از شر این کار راحت شدم اما حقیقتش این است که موضوع مبارزه با بی سواد هنوز هم رهایم نکرده است.»

واقعاً هم رهایش نکرده بود. بعد از انقلاب، برای این که سوادآموزی

به راه درست‌تری برود، مدت‌ها پشت در اتاق آقای قرائتی نشسته بود تا او را ملاقات کند. به او گفته بود بیخود انرژی و پول مملکت را هدر ندهید. «تمام انرژی و پول را صرف مادرها نکنید. نه کسانی که حالا مادرند، آن‌ها که قرار است فردا مادر بشوند. اگر ما بیاییم منابع اصلی آموزش را متوجه دخترهای دم‌بخت نکنیم و همه حواسمان را بگذاریم که این دخترها را آدم‌هایی بار بیاوریم کنجکاو نسبت به هستی، یک نوع آدم بیدار شده از خواب تربیت کنیم، کاری کنیم که شعور پیدا کنند، آن وقت این جریان خودش خودش را اصلاح خواهد کرد. آن وقت، شاید صد سال بعد ما صاحب یک جامعه بامعرفت بشویم.»

کشت مروارید

داستان کشت مروارید در جزیره کیش هم از «فضولی‌های بیش از حد» او ناشی می‌شد. همان که گفتم، ذهنش او را به دنبال خود می‌کشاند. یک بار که عازم بندرعباس بود، طیاره در حوالی بندر لنگه نقص فنی پیدا کرد و ناگزیر در آن شهر فرود آمد. از بالا بندر لنگه شهری عظیم به نظر می‌رسید. وقتی وارد شد، شهری دید با باغ‌های بزرگ و خانه‌های قشنگ و خیابان‌های عالی که پرندۀ در آن پر نمی‌زد. شهر ارواح.

بندر لنگه پیش از آن مرکز صنعت مروارید بود و صنعت مروارید خلیج فارس در زمان خود مانند صنعت نفت امروزی اهمیت داشت و حدود ۱۲۰ هزار نفر در آن کار می‌کردند، اما از وقتی ژاپنی‌ها مروارید مصنوعی تولید کردند، قیمت مروارید در بازار شکست و صنعت مروارید خلیج فارس تعطیل شد. به این دلیل شهر بندر لنگه که به صید مروارید زنده بود حالت مرده به خود گرفت. در عوض، تولید مروارید به اصطلاح مصنوعی شدت گرفت و بازارهای اروپا و آمریکا را فتح کرد.

چنین شد که سر از جزیره کیش درآورد. قسمتی از جزیره را خرید و مشغول کشت مروارید شد، اما چندی بعد کیش را برای کارهای دیگری در نظر گرفتند و کشت مروارید صنعتی موقوف شد.

رطب زهره از کارهای دیگر صنعتی است که نخست بانک اعتبارات صنعتی دست‌اندرکارش بود، اما وقتی ورشکست شد، به صنعتی مراجعه کردند که فکری به حال آن بکند. به بم رفت و شرکت را دید و فکر تأسیس آن را پسندید.

عبدالرحیم جعفری می‌نویسد: «وقتی بین او و متخصصان انگلیسی در امور کارخانه کاغذسازی پارس اختلاف افتاد، همایون از مدیریت کارخانه استعفا کرد و به خواهش آقای دکتر عالیخانی، وزیر اقتصاد، به کارخانه لاستیک‌سازی بی‌اف گودریچ رفت و در آن‌جا هم مدت کمی کار کرد و استعفا داد. بعد از مدتی، با کمک سازمان برنامه، کارخانه خرماي رطب زهره را که رو به ورشکستگی می‌رفت احیا کرد و هنگامی که کارخانه روبه‌راه شد، از آن‌جا هم استعفا داد.»^۱

صنعتی شرکت را خریده بود، به این معنی که یک‌سوم بهایش را پرداخت کرده بود و دوسوم دیگر، طبق قرارداد، به این موکول شده بود که شرکت سودآور شود. شرکت سودآور شد اما چنان‌که خودش می‌گفت، رقابت اسرائیلی‌ها، که در ایران آن روز تا حدی نفوذ داشتند، سبب شد که در دوره نخست‌وزیری آموزگار سعی کنند شرکت را از دست صنعتی خارج کنند. در اثنا دعوا، کار به انقلاب کشید. پس از انقلاب، همایون توانست از طریق دادگاه انقلاب شرکت را پس بگیرد و درآمدش را به پرورشگاه صنعتی بم اختصاص دهد، که مخصوص دختران است. حالا هم هزینه‌های پرورشگاه بم از طریق این شرکت تأمین می‌شود.

۱. عبدالرحیم جعفری، منبع پیشین.

یکی دو سال قبل از انقلاب، همایون به کرمان کوچ کرده بود و در ملک پدری‌اش در لاله‌زار کرمان مشغول کاشتن گل محمدی و دایر کردن دستگاه‌های گلاب‌گیری شده بود. اما پیش از گفتن داستان گلکاری در لاله‌زار کرمان باید اندکی به دوره کودکی او برگردیم و با روحیه او بیشتر آشنا شویم.

همایون اگرچه در تهران به دنیا آمد و سال اول ابتدایی را در تهران طی کرد اما بعد به کرمان رفت. دلیل رفتن او به کرمان ظاهراً این بود که او به پدربزرگش، که در کرمان می‌زیست، بسیار علاقه‌مند بود، اما واقع امر این است که خانواده‌ای که همایون در آن بزرگ می‌شد خانواده‌ای ناسازگار بود. بین پدر و مادر اختلاف وجود داشت و این بر بچه‌ها گران می‌آمد. تصویر این ناسازگاری بهتر از هر جای دیگر در رمان مهدخت صنعتی‌زاده، زنان سایه‌روشن، که در برلین چاپ شده آمده است. این ناسازگاری چنان سبب آزار بچه‌ها شده بود که همایون در ده سالگی به این نتیجه رسیده بود که آن‌ها دیگر نباید بچه‌دار شوند. وقتی می‌گویم همایون اعجوبه بود بیهوده نیست. بهتر است در این جا قلم را به دست خانم مهدخت صنعتی‌زاده بدهم. اما به خاطر داشته باشید که خانم صنعتی‌زاده در سراسر رمانش فریدون برادر دیگرش را که در جوانی خودکشی کرد طرف خطاب قرار می‌دهد و هرچه می‌نویسد برای او می‌نویسد:

ده سالگی خانی [همایون] یعنی حوالی زمانی که من به دنیا آمدم. آن روز که من دنیا آمدم تو یادت هست؟ تو فقط هفت سال داشتی و خانی نزدیک ده سالش بود. شنیده‌ام که خانی برای اعتراض به زاییدن مادر و افزوده شدن به کودکان خانواده از تک‌درختی که جلوی خانه بود بالا می‌رود و تمام روز همان بالا می‌ماند. به خواهش و تمنای بزرگ‌ترها محل نمی‌گذارد. گرمای آخر خرداد، گرسنگی و خستگی بالای درخت نشستن هم در اجرای نقشه‌اش اثر نداشته. می‌ماند و می‌ماند تا پدر در

خیابان ناصرخسرو چراغ حجره‌اش را خاموش می‌کند، با واگن می‌آید تا دروازه یوسف‌آباد. آن وقت از خندق دور شهر رد می‌شود. همراه با صدای سگ و زوزه شغال، وسط برّ بیابان به طرف خیابان ویلای کنونی می‌آید. بعد به طرف خانه‌ای با در سبز که جلوی یک درخت بوده می‌رود. فکر نمی‌کنم از خبر دختر بودن نوزاد خوشحال شده باشد. ولی به رویش نمی‌آورد. چون وقت آمدن متوجه نشده بوده که پسرش بالای درخت بست نشسته. حالا اقوام زنش می‌گویند خانی تمام روز از درخت مقابل خانه پایین نیامده و موجب نگرانی همه شده. پدر برمی‌گردد به سوی در خانه. مقابل درخت می‌ایستد و این دفعه پسرش را آن بالا می‌بیند، کلی تشر می‌زند، وعده و وعید می‌دهد اما پسر ده‌ساله با چشم‌های هوشمند و گوش‌های بزرگ نمی‌ترسد. خانی آن شب تا از پدر نوشته کتبی نمی‌گیرد از درخت پایین نمی‌آید.^۱

از زمان رفتن همایون به کرمان و شروع گلکاری در لاله‌زار تا امروز، کشت گل و کار گلاب‌گیری توسعه بسیار یافته، اما در این مدت اتفاقات دیگری نیز افتاده است. از جمله رفتن صنعتی‌زاده به جبهه جنگ و شرکت در شکست حصر آبادان و نیز افتادن به زندان و سروکار پیدا کردن با دادگاه انقلاب و مصادره اموال و پس گرفتن آن. از اتفاقات مهم دیگر این‌که در حین جنگ، که کارخانه کاغذسازی پارس از کار افتاده بود، پی‌او فرستادند که کارخانه را راه بیندازد. بار دیگر مدیرعامل کارخانه کاغذ پارس شد، اما این بار هم مدیریت او دوامی نداشت. چندی هم به راه‌اندازی چاپخانه آرشام در کرمان پرداخت.

برگ‌های تازه

دو سه روزی با هم گفتگو کرده بودیم. به نظرم رسید حرف‌هایمان تمام

۱. مهدخت صنعتی‌زاده، زنان سایه‌روشن (برلین: نشرگردون، ۱۳۹۳/۲۰۱۴).

شده است. گفتم هرچه حرف داشتیم زدیم، اجازه بدهید من شب برگردم تهران. گفت نه، هنوز از یکی از شغل‌های متعدد من خبر نداری. خیال کردم به لاستیک بی‌اف گودریچ اشاره می‌کند که مدتی مدیرعامل آن بود. گفت نه، خزرشهر! گفتم خزرشهر به شما چه مربوط است. مگر پالانچیان و دارو دسته...؟ گفت چرا، ولی بنشین تا بشنوی. و باز نشستیم و داستان را تا به آخر گوش کردم. داستانی که آن را در خلال گفتگوهایم آورده‌ام و خواهید خواند.

